

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

مانتلی ریویو
نویسنده: جان بلامی فاستر
برگردان: جنوب جهانی
فرستنده: علی مشرف
۰۷ دسمبر ۲۰۲۴

انکار جدید امپریالیسم توسط چپ

قسمت اول



این نشانه‌ای از عمق بحران ساختاری سرمایه در زمان ماست که از آغاز جنگ جهانی اول و انحلال انترناسیونال دوم – که در آن تقریباً تمام احزاب سوسیال دموکرات اروپایی به جنگ بین‌المللی گرایانه طرف دولت‌های خود پیوستند – اختلاف بر سر امپریالیسم در چپ چنین ابعاد جدی به خود نگرفته است. اگرچه بیشتر بخش‌های اروپامحور مارکسیسم غربی مدتهاست که به دنبال تضعیف نظریه امپریالیسم به روش‌های مختلف بوده‌اند، با این وجود، اثر کلاسیک ولادیمیر ایلیچ لنین، امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری (نوشته شده در جنوری-جون ۱۹۱۶)، به دلیل دقت آن در حسابرسی جنگ‌های جهانی اول و دوم و همچنین به دلیل مفید بودن آن در توضیح نظم امپریالیستی پس از جنگ جهانی دوم، بیش از یک قرن است که موقعیت اصلی خود را در تمام بحث‌های مربوط به امپریالیسم حفظ کرده است. با این حال، تحلیل کلی لنین به تنهایی وجود نداشته است، بلکه در زمان‌های مختلف توسط نظریه وابستگی، نظریه مبادله نابرابر، نظریه نظام جهانی و تحلیل زنجیره ارزش جهانی تکمیل و به‌روز شده است و تحولات تاریخی جدید را در نظر گرفته است. از میان همه اینها، وحدت اساسی در نظریه امپریالیسم مارکسیستی وجود داشته است که مبارزات انقلابی جهانی را تحت تأثیر قرار داده است.

با این حال، امروزه این نظریه مارکسیستی امپریالیسم به طور گسترده، اگر نگوئیم به طور کامل، توسط سوسیالیست های خودخوانده در غرب با تعصب اروپامحور رد می‌شود. از این رو، شکاف بین دیدگاه‌های امپریالیستی چپ غربی و دیدگاه‌های جنبش‌های انقلابی در جنوب جهانی بیش از هر زمان دیگری در قرن گذشته گسترده است. پایه‌های تاریخی این شکاف در کاهش هژمونی ایالات متحده و تضعیف نسبی کل نظم جهانی امپریالیستی متمرکز بر مثلث ایالات متحده، اروپا و جاپان، مواجه با ظهور اقتصادی مستعمرات و نیمه‌مستعمرات سابق در جنوب جهانی نهفته است. کاهش هژمونی ایالات متحده با تلاش ایالات متحده/ناتو از زمان سقوط اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ برای ایجاد یک نظم جهانی تک‌قطبی تحت سلطه واشنگتن همراه بوده است. در این زمینه قطبی شدید، بسیاری در چپ اکنون استثمار اقتصادی پیرامون توسط کشورهای امپریالیستی هسته را انکار می‌کنند. علاوه بر این، این امر اخیراً با حملات شدید به چپ ضد امپریالیستی همراه بوده است.

بنابراین، ما اکنون معمولاً با چنین پیشنهادات متناقضی از سوی چپ غربی مواجه می‌شویم: (۱) یک ملت نمی‌تواند ملت دیگری را استثمار کند؛ (۲) چیزی به نام سرمایه‌داری انحصاری به عنوان اساس اقتصادی امپریالیسم وجود ندارد؛ (۳) رقابت و استثمار امپریالیستی بین ملت‌ها جایگزین مبارزات طبقاتی جهانی در چارچوب یک سرمایه‌داری فرامرزی کاملاً جهانی شده است؛ (۴) همه قدرت‌های بزرگ امروزه ملت‌های سرمایه‌داری هستند که درگیر مبارزه بین‌المللی هستند؛ (۵) ملت‌های امپریالیستی را می‌توان در درجه اول بر اساس طیف دموکراتیک-استبدادی قضاوت کرد، بنابراین همه امپریالیسم‌ها یکسان نیستند؛ (۶) امپریالیسم صرفاً یک سیاست تهاجمی سیاسی یک دولت علیه دولت دیگر است؛ (۷) امپریالیسم بشردوستانه طراحی شده برای محافظت از حقوق بشر توجیه‌پذیر است؛ (۸) طبقات حاکم در جنوب جهانی دیگر ضد امپریالیستی نیستند و یا جهانی‌گرا یا نیمه‌امپریالیستی هستند؛ (۹) «چپ ضد امپریالیستی» در حمایت از جنوب جهانی اخلاقاً «خوب» در مقابل شمال جهانی اخلاقاً «بد» «مانوی» است؛ (۱۰) امپریالیسم اقتصادی اکنون با شرق/جنوب جهانی که اکنون غرب/شمال جهانی را استثمار می‌کند، «معکوس» شده است؛ (۱۱) چین و ایالات متحده رهبری بلوک‌های امپریالیستی رقیب را بر عهده دارند؛ و (۱۲) لنین عمدتاً نظریه‌پرداز بین‌المللی‌گرائی بود، نه امپریالیسم مرکز و پیرامون.

برای درک مسائل پیچیده نظری و تاریخی مطرح‌شده در اینجا، مهم است که به تحلیل لنین درباره امپریالیسم بازگردیم و آن را نه فقط از نظر امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری، بلکه در رابطه با کل مجموعه نوشته‌های او درباره امپریالیسم از سال‌های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۰ در نظر بگیریم. سپس می‌توان درک کرد که چگونه نظریه نظام جهانی امپریالیستی در طول قرن گذشته بر اساس تحلیل لنین و کمینترن اولیه توسعه یافت و پس از جنگ جهانی دوم در آثار نظریه‌پردازان اصلی وابستگی، مبادله نابرابر، نظام سرمایه‌داری جهانی و زنجیره‌های ارزش جهانی اصلاحات نظری بیشتری انجام شد. این تاریخ صحنه‌ای را برای نقد انکار کنونی امپریالیسم در بخش زیادی از چپ فراهم خواهد کرد.

نظریه کلی لنین درباره امپریالیسم

نشانه‌ای از قدرت عظیم تحلیل لنین در امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری این است که آن دسته از متفکران چپی که معتقدند امپریالیسم فراتر رفته است، با این وجود به اثر کلاسیک لنین رجوع می‌کنند. از این رو، امروزه معمولاً توسط چپ اروپامحور استدلال می‌شود که لنین بر مسائل نابرابری بین کشورهای استعمارگر و مستعمره یا بین مرکز و پیرامون تمرکز نکرده است. در عوض، به ما گفته می‌شود که او کار خود را عمدتاً مربوط به مناقشه افقی بین قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری می‌دانست. بنابراین، ویلیام آی. رابینسون، استاد برجسته جامعه‌شناسی در دانشگاه

کالیفرنیا، سانتا باربارا، و عضو هیأت اجرائی انجمن مطالعات جهانی امریکای شمالی (GSA)، تا آنجا پیش می‌رود که اصرار دارد که نظریه امپریالیسم لنین هیچ ارتباطی با استثمار یک ملت توسط ملت دیگر ندارد.

ایده غالب در میان چپ‌گرایان این است که لنین نظریه‌ای مبتنی بر دولت-ملت یا مبتنی بر قلمرو درباره امپریالیسم ارائه کرد. این اساساً اشتباه است. او نظریه‌ای مبتنی بر طبقه ارائه کرد. یک ملت نمی‌تواند ملت دیگری را استثمار کند - این فقط تکیه‌کلام پوچ است. امپریالیسم همیشه یک رابطه طبقاتی خشونت‌آمیز بوده است، نه بین کشورها بلکه بین سرمایه جهانی و کار جهانی. اکثر چپ‌ها استثمارگر را به عنوان یک «ملت امپریالیستی» می‌بینند. این یک تکیه‌کلام است زیرا ملت‌ها عامل ماکرو نیستند و هرگز نبوده‌اند. یک ملت نمی‌تواند استثمار کند یا استثمار شود.

مستقل از این که مارکسیسم با استثمار یک ملت توسط ملت دیگر اساساً مخالف است، کارل مارکس چیزی جز احساس تحقیر برای کسانی که به گفته او نمی‌توانستند «چگونه یک ملت می‌تواند به قیمت ملت دیگر ثروتمند شود» نداشت. به طور مشابه، لنین صریحاً در امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری ادعا کرد که تمایل غالب امپریالیسم «استثمار تعداد فزاینده‌ای از ملت‌های کوچک یا ضعیف توسط گروه بسیار کوچکی از ثروتمندترین و قدرتمندترین ملت‌ها» است. بعدها، او اظهار داشت که «استثمار ملت‌های تحت ستم... و به ویژه استثمار مستعمرات توسط تعداد انگشت‌شماری از قدرت‌های بزرگ» ریشه اقتصادی امپریالیسم بود. لنین کاملاً روشن کرد که اشاره به استثمار در این زمینه به این معنی است که یک ملت امپریالیستی در مرکز نظام جهانی سرمایه‌داری «سود مازاد را از» یک ملت تحت ستم در جهان استعماری/نیمه‌استعماری/وابسته «کسب می‌کند».

با این حال، به گفته ویوک چبیر، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه نیویورک و سردبیر کاتالیست، کل تصور لنین از امپریالیسم اقتصادی به عنوان سرمایه‌داری انحصاری «نقص‌دار» بود، همانطور که مفاهیم لنین مبنی بر این که امپریالیسم اقتصادی (و نه صرفاً سیاسی) بود، و این که طبقه‌ای از طبقه کارگر (آریستوکراسی کارگری) در کشورهای سرمایه‌دار ثروتمند وجود داشت که از امپریالیسم سود می‌بردند، ناقص بود. به این ترتیب، چبیر پیشنهاد کرده است که تحلیل لنین در همه این موارد اشتباه بوده است، در حالی که اهمیت نظریه او عمدتاً محدود به قلمرو رقابت بین سرمایه‌داری بود.

چنین تصورات غلط جدی در مورد نظریه لنین و ارتباط معاصر آن تا حدودی به تمایل دانشگاهیان رادیکال در غرب برای مطالعه امپریالیسم او قابل ردیابی است: بالاترین مرحله سرمایه‌داری جدا از سایر نوشته‌های مهم او درباره امپریالیسم. این شامل شش قطعه کلیدی است که بین سال‌های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۰ نوشته شده است: «انقلاب سوسیالیستی و حق ملت‌ها بر خودگردانی (تزها)» (نوشته شده در جنوری-فبروری ۱۹۱۶)؛ «امپریالیسم و شکاف در سوسیالیسم» (نوشته شده در اکتوبر ۱۹۱۶)؛ «سخنرانی در کنگره دوم تمام روسیه سازمان‌های کمونیستی اقوام شرق» (نومبر ۱۹۱۹)؛ «پیش‌نویس اولیه تزه‌های مربوط به مسائل ملی و استعماری» (برای کنگره دوم بین‌الملل کمونیستی [جون ۱۹۲۰])؛ «پیشگفتار ویراست‌های فرانسوی و آلمانی» کتابش درباره امپریالیسم (۶ جولای ۱۹۲۰)؛ و «گزارش کمیسیون درباره مسائل ملی و استعماری» (۲۶ جولای ۱۹۲۰). این نوشته‌های اضافی و عمدتاً بعدی لنین درباره مسائل ملی و استعماری، امپریالیسم را تکمیل می‌کند: بالاترین مرحله سرمایه‌داری، با تمرکز مستقیم بر مسئله استثمار کشورهای توسعه‌نیافته توسط قدرت‌های بزرگ امپریالیستی، در درجه اول ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا و جاپان (که امروزه با اضافه شدن کانادا، گروه هفت یا G7 را تشکیل می‌دهند).

لنین در امپریالیسم نوشت: «اگر لازم بود کوتاه‌ترین تعریف ممکن از امپریالیسم را ارائه دهیم، باید می‌گفتیم امپریالیسم مرحله انحصاری سرمایه‌داری است.» ظهور انباشت انحصاری جایگزین عصر رقابت آزاد شده بود و حوزه عظیمی

از سودهای مازاد را در تعداد نسبتاً کمی از شرکت‌ها ایجاد می‌کرد که به تسلط بر اقتصاد رسیدند. در پنج ویژگی امپریالیسم که لنین بلافاصله پس از آن فهرست کرد، او بر تمرکز و تمرکز سرمایه در مقیاس ملی و جهانی به عنوان ویژگی اصلی امپریالیسم تأکید کرد. ویژگی دوم ادغام سرمایه صنعتی و بانکی برای تشکیل سرمایه مالی و الیگارش‌ی مالی بود. سومین مورد صادرات سرمایه به جای صادرات کالا، یعنی انتقال سرمایه به یک حوزه عملیاتی جهانی بود. چهارم، خلاصه سه مورد قبلی، تسلط تعداد نسبتاً کمی از انحصارهای سرمایه داری بین المللی بر جهان بود. پنجمین مورد تکمیل «تقسیم سرزمینی جهان بین قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری» بود.

تحلیل لنین بشدت با تحلیل کارل کائوتسکی، نظریه‌پرداز اصلی حزب سوسیال دموکرات المان، که استدلال کرده بود امپریالیسم به یک «فرامپریالیسم» (ابرامپریالیسم) تبدیل خواهد شد، که در آن کشورهای سرمایه‌داری پیشرو از طریق یک «فدراسیون قدرتمندترین‌ها» متحد می‌شوند، مخالف بود. تزهایی که قرار بود توسط جنگ‌های جهانی اول و دوم رد شوند. اگرچه دولت‌های اصلی سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم جبهه امپریالیستی جمعی بیشتری را ارائه کردند، اما این نتیجه هژمونی جهانی ایالات متحده بود که سایر دولت‌های اصلی سرمایه‌داری را به جای شرکای کوچکتر کاهش داد. به طور کلی، دیدگاه کائوتسکی در مورد امپریالیسم به عنوان یک سیاست ضعیف‌تر از دیدگاه لنین در مورد آن به عنوان یک سیستم نشان داده شده است.

همانطور که واحد تحقیقات اقتصاد سیاسی (RUPE، هند) خاطر نشان کرده است: «تمرکز امپریالیسم لنین: بالاترین مرحله سرمایه‌داری بر کشف ماهیت جنگ جهانی [اول] و ریشه‌های آن در خود سرمایه‌داری بود. بنابراین، او در آن اثر خاص به بررسی تأثیر امپریالیسم بر مستعمرات و نیمه‌مستعمرات پرداخت.» برای رسیدن به آن بخش از تحلیل خود، لازم است به نوشته‌های دیگر لنین، عمدتاً بعدی، درباره امپریالیسم در زمانی که او مستقیماً با مبارزه ضد امپریالیستی در کشورهای پیرامونی، به ویژه در آسیا، در زمینه تشکیل کمینترن مواجه بود، نگاه کنیم. پس از انقلاب اکتوبر، روسیه شوروی بلافاصله با مداخلات نظامی قدرت‌های امپریالیستی در کنار نیروهای سفید در جنگ داخلی روسیه مواجه شد. وینستون چرچیل، همانطور که لنین مشاهده کرد، با خوشحالی اعلام کرد که روسیه در «یک کارزار چهارده ملت»، عمدتاً قدرت‌های بزرگ امپریالیستی ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و جاپان، که در مخالفت خود با انقلاب اکتوبر متحد بودند، مورد حمله قرار می‌گیرد. در عین حال، انقلاب روسیه الهام‌بخش شورش‌های عمده‌ای در آسیا شد، مانند جنبش چهارم مه چین (۱۹۱۹)، تظاهرات ضد قانون رولات در هند (۱۹۱۹) و انقلاب بزرگ عراق (۱۹۲۰).

البته لنین، متفکر سیاسی ماهری بود که نمی‌توانست پیامدهای این جنبش‌های انقلابی جدید را تشخیص ندهد. بنابراین، او حتی بیشتر بر استثمار اقتصادهای توسعه‌نیافته تمرکز کرد که همیشه تناقض تاریخی اصلی در تحلیل او از امپریالیسم به عنوان یک کل بوده است. استثمار مستعمرات، نیمه‌مستعمرات و وابستگی‌ها توسط قدرت‌های امپریالیستی در نوشته‌های لنین در سال ۱۹۱۶ نیز قابل مشاهده بود. در «انقلاب سوسیالیستی و حق ملت‌ها بر خودگردانی»، او استدلال کرد که درجه‌ای از خودگردانی برای برخی از ملت‌های مستعمره/وابسته تحت سرمایه‌داری امکان‌پذیر است، اما فقط در صورتی که انقلاب‌ها آن را به وجود آورند. چنین انقلاب‌هایی در حاشیه نظام در نهایت انقلاب‌هایی را در متروپل‌ها می‌طلبد. او نوشت: «هیچ ملتی نمی‌تواند آزاد باشد اگر ملت‌های دیگر را سرکوب کند.»

در «امپریالیسم و شکاف در سوسیالیسم»، لنین اظهار داشت:

مشتی از کشورهای ثروتمند – اگر منظورمان کشورهای مستقل، واقعاً گول‌پیکر و «مدرن» باشد، تنها چهار کشور هستند: انگلیس، فرانسه، ایالات متحده و المان – انحصار را به ابعاد عظیمی توسعه داده‌اند، آنها سودهای فوق‌العاده‌ای

به صدها، اگر نگوئیم هزاران، میلیون‌ها می‌رسانند، آنها «سوار بر پشت» صدها و صدها میلیون نفر در کشورهای دیگر می‌شوند و برای تقسیم غنایم به ویژه غنی، به ویژه چاق و به ویژه آسان با هم می‌جنگند. این [استثمار و غنیمی که به ارمغان می‌آورد]، در واقع، جوهر اقتصادی و سیاسی امپریالیسم است.

لنین نه تنها استدلال کرد که سرمایه انحصاری مستعمرات، نیمه‌مستعمرات و وابستگی‌ها را استثمار می‌کند و به این ترتیب سودهای فوق‌العاده‌ای به دست می‌آورد، بلکه این، همانطور که فردریش انگلس اشاره کرده بود، به آن اجازه می‌دهد تا بخش کوچکی از طبقه کارگر (طبقه بالای کارگری) را «رشوه» دهد، پیشنهادی که به عنوان تز آریستوکراسی کارگری شناخته می‌شود. او این موضوع را در مقدمه ۱۹۲۰ خود بر امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری با تأکید تکرار کرد. او استدلال کرد که این همان چیزی است که ماهیت محافظه‌کارانه‌تر جنبش کارگری بریتانیا و همچنین همه کشورهای امپریالیستی اصلی را توضیح می‌دهد. پاسخ اینجا، همانطور که او نوشت، «اگر می‌خواهیم سوسیالیست بمانیم»، «به پائین‌تر و عمیق‌تر رفتن» است، زیر طبقه بالای محدود طبقه کارگر، «به توده‌های واقعی؛ این کل معنی و کل مفهوم مبارزه علیه «اپورتونیزم» آریستوکراسی کارگری و سوسیال دموکراسی است. لنین در «سخنرانی در دومین کنگره سراسر روسیه سازمان‌های کمونیستی اقوام شرق»، تأکید کرد که چگونه «بخش ناچیزی از جمعیت جهان» به خود «حق استثمار اکثریت جمعیت کره زمین» را داده است. تحت این شرایط، مبارزه علیه امپریالیسم حتی بر مبارزه طبقاتی اولویت داشت، هرچند آنها ذاتاً به هم مرتبط بودند. «انقلاب سوسیالیستی صرفاً یا عمدتاً مبارزه پرولتاریای انقلابی در هر کشور علیه بورژوازی خود نخواهد بود - نه، این مبارزه همه مستعمرات و کشورهای تحت ستم امپریالیستی، همه کشورهای وابسته، علیه امپریالیسم بین‌المللی خواهد بود. ... جنگ داخلی کارگران علیه امپریالیست‌ها و استثمارگران در همه کشورهای پیشرفته در حال ترکیب شدن با جنگ‌های ملی علیه امپریالیسم بین‌المللی است.»

لنین این موضع را در «پیش‌نویس اولیه تزه‌های مربوط به مسائل ملی و استعماری» بیشتر پیش برد. او تمایز شدیدی بین «ملت‌های تحت ستم، وابسته و تابع» و «ملت‌های ستمگر، استثمارگر و حاکم» قائل شد. در اینجا او روشن کرد که «بین‌الملل‌گرایی پرولتاریائی... ایجاب می‌کند که منافع مبارزه پرولتاریائی در هر کشوری تابع مبارزه در مقیاس جهانی باشد.» به گفته او، سرمایه‌داری اغلب سعی می‌کند سطح استثمار بین‌المللی را از طریق ایجاد دولت‌هایی که ظاهراً دارای حاکمیت بودند، اما در واقع به کشورهای امپریالیستی «از نظر اقتصادی، مالی و نظامی» وابسته بودند، پنهان کند.

«گزارش کمیسیون درباره مسائل ملی و استعماری» لنین این نکات را تکرار کرد و نتیجه گرفت که در شرایط فعلی توسعه‌نیافتگی در کشورهای تحت ستم، «هر جنبش ملی، می‌تواند تنها یک جنبش بورژوا-دموکراتیک باشد.» این مبارزات «ملی-انقلابی»، با وجود ماهیت طبقاتی غالب خود، نیاز به حمایت داشتند، اما فقط تا زمانی که این مبارزات «واقعاً انقلابی» بودند. او بشدت دیدگاهی را که چنین انقلاب‌هایی «باید حتماً از مرحله سرمایه‌داری عبور کنند» رد کرد و استدلال کرد که آنها می‌توانند با توجه به ماهیت ضد امپریالیستی و ترکیب طبقاتی پیچیده خود، و با وجود مثال اتحاد جماهیر شوروی پیش روی خود، به جنبش‌های واقعی به سوی سوسیالیسم تبدیل شوند که بسیاری از وظایف توسعه مرتبط با سرمایه‌داری را در شرایط غیرسرمایه‌داری محقق کنند.

«پیش‌نویس اولیه تزه‌های مربوط به مسائل ملی و استعماری» لنین، زمانی که به کنگره دوم کمینترن ارائه شد، به همراه حمایت لنین، با «تزه‌های مکمل در مورد مسئله ملی و استعماری» نوشته شده توسط مارکسیست هندی ام. ان. روی، که همراه با «پیش‌نویس اولیه تزه‌های» لنین تصویب شد، دنبال شد. کلید این «تزه‌های مکمل» بیان صریح این بود که

امپریالیسم توسعه اقتصادی را در مستعمرات، نیمه‌مستعمرات و وابستگی‌ها تحریف کرده است. مستعمراتی مانند هند صنعتی‌زدائی شده بودند و پیشرفت آنها را مسدود کرده بودند. سودهای فوق‌العاده از کشورهای «عقب‌مانده» از نظر اقتصادی و مستعمرات توسط قدرت‌های امپریالیستی استخراج شده بود:

تسلط خارجی دائماً مانع از توسعه آزاد زندگی اجتماعی می‌شود؛ بنابراین اولین گام انقلاب باید حذف این تسلط خارجی باشد. مبارزه برای سرنگونی تسلط خارجی در مستعمرات به معنای تأیید اهداف ملی بورژوازی ملی نیست، بلکه بسیار بیشتر هموار کردن مسیر آزادی برای پرولتاریای مستعمرات است. ... نیروی واقعی، بنیان جنبش آزادی‌بخش، خود را مجبور نخواهد کرد که وارد چارچوب تنگ ملی‌گرایی بورژوا-دموکراتیک در مستعمرات شود. در بخش اعظم مستعمرات، احزاب انقلابی سازمان‌یافته‌ای وجود دارند که با توده‌های کارگری در ارتباط نزدیک کار می‌کنند. دو سال بعد، در «تزه‌های مربوط به مسئله شرق» کنگره چهارم کمینترن در سال ۱۹۲۲، برخی از مفاهیم اصلی مرتبط با نظریه وابستگی معرفی شد:

همین تضعیف فشار امپریالیستی در مستعمرات، همراه با رقابت رو به رشد بین گروه‌های امپریالیستی مختلف، توسعه سرمایه‌داری بومی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره را تسهیل کرده است، که فراتر از محدودیت‌های تنگ و محدود حاکمیت امپریالیستی قدرت‌های بزرگ گسترش یافته و همچنان در حال گسترش است. پیش از این، سرمایه‌داری بزرگ قدرت‌ها سعی می‌کرد کشورهای عقب‌مانده را از تجارت اقتصادی جهانی منزوی کند، تا به این ترتیب موقعیت انحصاری خود را تضمین کند و از طریق استثمار تجاری، صنعتی و مالی این کشورها به سودهای فوق‌العاده دست یابد. ظهور نیروهای تولیدی بومی در مستعمرات با منافع امپریالیسم جهانی که ذات آن بهره‌برداری از تفاوت سطح توسعه نیروهای تولیدی در عرصه‌های مختلف اقتصاد جهانی برای دستیابی به سودهای انحصاری فوق‌العاده است، تناقض آشفتنی‌ناپذیری دارد.

«تزه‌های مربوط به جنبش انقلابی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات» در کنگره ششم کمینترن، در سال ۱۹۲۸، نقطه اوج نظریه امپریالیسم در دوره بین‌جنگی را نشان می‌داد. در آنجا آمده بود که «کل سیاست اقتصادی امپریالیسم در رابطه با مستعمرات با تلاش برای حفظ و افزایش وابستگی آنها، عمیق‌تر کردن استثمار آنها و تا حد امکان، جلوگیری از توسعه مستقل آنها تعیین می‌شود. ... بخش بزرگ‌تر از ارزش مازاد استخراج شده از نیروی کار ارزان» در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات به خارج صادر می‌شود و در نتیجه «خونریزی ثروت ملی کشورهای استعماری» را به همراه دارد. دشوارترین مشکل نظری و عملی، پایه طبقاتی انقلاب ضد امپریالیستی در کشورهای توسعه نیافته بود. لنین تأکید کرده بود که قیام علیه امپریالیسم باید اهداف توسعه‌ی معمولاً مرتبط با بورژوازی ملی را انجام دهد، اما ماهیت مبارزه «انقلابی ملی» لزوماً توسط بورژوازی ملی تعیین نمی‌شود. مائو تسه‌دونگ در «تحلیل طبقات جامعه چین» در سال ۱۹۲۶ سهم مهمی در مبارزه ضد امپریالیستی و انقلاب سوسیالیستی داشت. در اینجا مائو استدلال کرد که بورژوازی بزرگ سرمایه‌داری انحصاری، همراه با طبقه زمین‌دار، یک شکل‌گیری طبقاتی کمیرادور را تشکیل می‌دهند که به عنوان ضمیمه‌ای از سرمایه بین‌المللی عمل می‌کند. در همین حال، بورژوازی ملی کوچک‌تر بسیار ضعیف بود و عمدتاً به دنبال تبدیل خود به یک بورژوازی بزرگ بود. بنابراین نیروهای انقلابی به بورژوازی کوچک، نیمه‌پرولتاریا، پرولتاریا و در نهایت دهقانان وابسته بودند.

همه اینها و اکثر تحولات بعدی در نظریه امپریالیسم ریشه در لنین داشت. همانطور که پرابهت پاتانایک نوشت: اهمیت امپریالیسم لنین در این واقعیت نهفته است که این امر درک انقلاب را کاملاً متحول کرد. مارکس و انگلس قبلاً امکان انقلاب مستعمرات و کشورهای وابسته را حتی قبل از انقلاب پرولتاریائی در متروپل تصور کرده بودند، اما این

دو مجموعه انقلاب جدا از هم دیده می‌شدند؛ و هم مسیر انقلاب در پیرامون و هم رابطه آن با انقلاب سوسیالیستی در متروپل نامشخص باقی ماند. امپریالیسم لنین نه تنها این دو مجموعه انقلاب را به هم مرتبط کرد، بلکه انقلاب در کشورهای پیرامونی را بخشی از روند حرکت بشریت به سوی سوسیالیسم قرار داد. بنابراین، روند انقلابی را به عنوان یک کل یکپارچه دید.

ادامه دارد

۴ دسمبر ۲۰۲۴